

امابی نتیجه بوده، سلیم بقلانی تعریف می کند با وجود این همه هزینه، بهزیستی فقط ماهی ۵۰ هزار تومان برای سه نفر از آن ها را متقبل می شود که جمعاً ۱۵۰ هزار تومان می شود. طبق قانون آن ها حمیده و جمال نمی توانند از این مبلغ استفاده کنند.»

یک خانه برای ما کفایت است

بچه ها خیلی راحت ارتباط گرفته اند و صمیمی شده اند و هر چه بیشتر می گذرد این حس پررنگ تر می شود روی صورت و چشم های دست می کشند و می خواهند بمانی تا با آن ها هم بازی شوی. جمال همان طور که چهار دست و پا حرکت می کند صندلی چرخدارش را در ورودی خانه نشانمان می دهد و می خواهد یک عکس با ویلچرش داشته باشد. بقیه دست در گردن هم انداخته اند و برایمان دست تکان می دهند و می خواهند باز هم در قاب دوربین ثبت شود. مادرشان به حرکات بچه ها می خندد و می گوید: «پیدا کردن جای مناسب برای بچه ها سخت است. به خاطر اینکه اولاً باید خیلی به همسایه ها اعتماد داشت تا آن ها را آزار ندهند و بعد هم چون آن ها توانایی راه رفتن ندارند، باید محل مناسبی برای رفت و آمد باشد. خیلی های می گویند به خانواده هایی که دو فرزند معلول دارند، خانه می دهند. کاش این اتفاق برای ما هم بیفتد. یک خانه کوچک برای زندگی در این شهر حتی اگر با قیمت پایین هم باشد، خیلی از مشکلات ما را حل می کند.»

خانهای برای معلول

سینه مرد خانواده شکافته و پر از ردیخه است. زن اما سخت کوش و استوار ایستاده است. می گوید: «در آبادان مادر نمونه شده است و چندبار شبکه خوزستان او را در حال حمل دبه آب روی سر نشان داده است.» می گوید: «اگر سواد داشتم کتاب می نوشتم و داستان زندگی زنی را می گفتم که درد استخوان دارد و رنج از آینده فرزندش که مشخص نیست. نمی دانم بعد از من عاقبت این ها چه می شود.»

اما حالا گریزی از این زندگی ندارد. شب که می شود باید تر و خشکشان کرده و برای تک تک آن ها جا پهن کند تا برای خواب آماده شوند اما



خانواده آبادانی با ۵ فرزند معلول به شهر امام هشتم (ع) پناهنده شده اند

به دنبال یک سقف برای زندگی

برای درمان بیماری همسر به مشهد آمدم

بچه ها از حضور مان به وجد آمده اند و لحظه ای از کنار مان دور نمی شوند. پسر ها با ذوق و اشتیاق به دور بین نگاه می کنند و هر از گاهی دستشان را بالا می آورند و... می کنند و مادرشان بالیخند می گوید: «جمال و عیسی از بودن شما در کنارشان خیلی خوشحالند و دارند دعایمان می کنند.» بچه ها حرف نمی زنند اما با نگاه و حرکاتشان خوب به آدم می فهمانند چه چیزی می خواهند. جمال مرتب... می کند و مادرش توضیح می دهد: «برای آن ها تعریف کرده ام اینجا شهر امام رضا (ع) است.» حسنه بقلانی زندگی پر فرازونشیب و سختی دارد که گفتن خلاصه اش هم خیلی زمان می برد. «سلیم پسر عمویم بود و خواستگارم. ما رسم نداریم به فامیل نه بگویم و من هم به همین خاطر عروس خانواده بقلانی هاشدم و خیلی زود زندگی مان سر گرفت. اشتباه نکنم سال ۵۷ و ایام پیروزی انقلاب بود. این را می گوید و سرش را برای تأیید همسرش به سمت اومی گرداند.» حسنه تعریف می کند: «فرزند داریم. مناد اختر او لمان سالم است اما بچه های دیگر مان مشکل ذهنی و حرکتی دارند. جمال ۳۵ ساله، حمیده ۳۳ ساله، عیسی ۲۷ ساله و زهرا و فاطمه ۲۵ ساله.» حالا نوبت سلیم بقلانی است که ادامه حرف های همسرش را بگیرد. می گوید: «در آبادان راننده بودم و امور زندگی مان از همین راه می گذشت اما بیماری قلبی نمی گذاشت پشت فرمان بنشینم و رانندگی کنم و به توصیه پزشک باید از آب و هوای گرم جنوب دور می شدیم. تصمیم گرفتیم اینجا عمل کنیم و به همین خاطر حمیده را پیش یکی از اقوام در آبادان گذاشتیم و بدون هیچ وسیله ای برای زندگی به مشهد آمدم. به خاطر حضور برخی اقوام، این منطقه را برای زندگی انتخاب و اجاره کردیم.»

اگر سواد داشتم کتاب می نوشتم و داستان زندگی زنی را می گفتم که درد استخوان دارد و رنج از آینده فرزندش که مشخص نیست. نمی دانم بعد از من عاقبت این ها چه می شود

معصومه فرمائی کیا - خانواده بقلانی در محله امام خمینی (ره) تازه واردند و چند ماهی بیشتر از حضورشان نمی گذرد. زوج میانسال آبادانی که همراه با چهار فرزند معلول خود برای درمان پدر خانواده به مشهد آمده اند و به خاطر ناسازگاری با آب و هوای جنوب و شرایط حساس و ویژه اش مجبور به ماندن شده اند. از کنار خانه شان که ردشوی، حتماً یکی دو نفر از بچه ها را خواهی دید که مشغول تماشای بیرون هستند. یکی از داخل به عربی چیزی می گوید که برای ما نامفهوم است و بچه ها آن ها را خوب می فهمند که مخاطب حرف های پدر و مادر آن ها هستند و نباید با پیش تر بگذارند. داخل می شویم حسنه زاده بقلانی مادر خانواده که مشغول شستن لباس است، دست می کشد و دست های زخمی اش را نشانمان می دهد و می گوید: «بچه ها زیاد لباس کشیف می کنند و ماشین لباسشویی نداریم.» مدت زیادی نمی گذرد که می فهمیم فاطمه و زهرا به همراه جمال و عیسی و پدر و مادرشان در این خانه که استیجاری است، زندگی می کنند. ۴ ماه بیشتر از آمدنشان به مشهد نمی گذرد. دست خالی از آبادان آمده اند و وسیله ای اگر در خانه است، لطف همسایه ها است.



درد استخوان و دست ها و نگرانی از آینده بچه ها نمی گذارد خودش چشم روی هم بگذارد. اگر چشم روی هم بگذارد، کابوس می بیند. می گوید: «نهار پیاده از آبادان به کربلا رفتم و از ارباب خواسته ام که هوای بچه های من را هم داشته باشد. غیر از عنایت او هیچ درمانی برای بچه ها وجود ندارد و وضعیت آن ها تا آخر عمر به همین شکل خواهد بود.»

سختی روزگار مرد خانواده را هم خسته کرده است. وقتی با همان حالت بیماری ما را تا دم در بدرقه کرده و بچه ها چهار دست و پا همراهش می شوند، می گوید: «اگر بتوانید خانه ای را برای بچه ها جفت و جور کنید، لطف بزرگی در حق آن هاست.»

خدا حافظی که می کنیم به سر کوچه نرسیده، بر می گردم و محو تماشای بچه هایی می شوم که به شهر امام هشتم (ع) پناه آورده اند و حالا همسایه ما هستند، همین حوالی چند کوچه پایین تر. به این فکر می کنم که کاش این گزارش بتواند گریه کوچک از مشکلات زیاد آن ها باز کند. اینکه اگر آن ها خانه دار شوند، لاف دار و غوغا سر پناهشان در شهر غریب کمتر می شود.

بهزیستی کمکی نمی کند

نباید از حسنه پیرسی که چرا بچه ها را تحویل بهزیستی و مرکز نگهداری نمی دهد، دلش می شکند. این را پدر خانواده می گوید و از علاقه شدید همسرش به جمال و عیسی و حمیده و فاطمه و زهرا تعریف می کند. حسنه دوست ندارد حتی یکی از آن ها را از خودش دور کند. می گوید: «مادر که باشی برایت فرقی نمی کند فرزندت مشکل داشته باشد یا نه. پاره تنت است. برای من هم فرقی نمی کند که این ها بچه های سالم و عادی خیلی متفاوت اند یا اینکه نگهداری شان خیلی سخت است اما بی آزارند و با کسی کاری ندارند.»

پدر می گوید: «بچه ها شب خواب ندارند و داد می زنند و بی تاب می کنند و باید تحت درمان و زیر نظر پزشک باشند اما هزینه های آن خیلی بالاست و بهزیستی هم در این رابطه کمکی نمی کند. ما هم که در توانمان نیست.» پدر و مادر بچه ها خیلی بابت پیگیری های مداومشان از بهزیستی دلگیر هستند و می گویند: «این پیگیری ها از ماه رمضان تا الان ادامه داشته

